

خرایش کلك مژگان را مکن مست فرو رفتند ریگه انجم از راه زلالی	شکست دل که مشق خاطر تست بچاروب مژه خاصان در گاه
خاک روب در میخانه کنم مژگان را حافظ شیراز	گر چنین جلوه کند مپیچه باده فروش چشمت یخنجر مژه عالم خراب کرد
کس خنجر کشنده بمستی چنان دهد؟ خواجه جمال الدین سلمان	از پرده عنکبوتی ترگس تو چشم ترا ز لشکر مژگان شدم اسپر
در دل زده عنکبوت مژگانت جنگه یوسف اعوج	مور مژگانت که یا جوج سد اسکندرست یخون نشسته مژگان تیز دست توام
تیر مژه ز ترکش مژگان نشانه داد آصفی	دود آهم رنگ از خورشید عالعتاب برد
هر نفس صدر خنه در بنیاد طاقت می کند افضل ثابت	
یکی ز خانه خرابان چشم مست توام دست مژگان ترم سر پنجه پنجاب برد کام	

مسافر

ابن السبیل . پی سپران . روندگان . غریب . رهرو . سفری و سفر کردن و سفر کشیدن و افتادن و سفر داشتن مصدر آن .	که روزی رهروی در سر زمینی دل گفت معطر کنم این شهر ببویش
همی گفت این معده با قرینی ببهاره ندانست که یارس سفری بود حافظ	شنیدم که یکجفته ابن السبیل بیرون ز دلم نرفته تا رفته
نیامد بهیچ ن سری خمیر شیخ عبیراز	راه قیامت ، سفر کوی تست
بن یوغ سفر کمتر حضور زده والله هروی	
وه که قیامت ساری برفت سرحین دهنوی	